



Ivan Haremija Hans

با کارهای دیگر تکلیف چه می شود.

یکی از خوانندگان محترم مجله پرسشی داشتند درباره این که چرا با برخی از نوشته های مجله ارتباط برقرار نمی کنند؛ یعنی یا منظور نویسنده را خوب در نمی یابند یا آن را نمی پسندند. از این سو و آن سو نیز همیشه اظهار نظرهای مختلف در بسیاری مواقع متناقضی درباره مطالب مجله می شنویم. از طیف مخاطبان هفت (که فرض می کنیم مثلاً دانشجویان رشته های هنر باشند)، گاه دوستی به چاپ نوشته ای با قطعیت اعتراض می کند، درحالی که دوست یا دوستان دیگری آن را پسندیده اند. مقوله «برقراری ارتباط» میان خواننده (هر کسی در هر سطحی که باشد) و نوشته، مقوله بسیار پیچیده ای است. این جا تنها به چند نکته درباره اش اشاره می کنم.

اولین و مهم ترین نکته درباره این ارتباط، وجود معیار است. هر کسی که خود را در مقام قضاوت، نقد یا ارائه اندیشه در قالب یک نوشته قرار می دهد، حتماً باید برای خودش معیارهای مستحکم فکری و تخصصی داشته باشد. ایجاد معیار و دیدگاه در انسان سببی طولانی دارد و نیز، جز در افراد دکم متوقف نمی شود، ولی به هر حال باید با گذشت زمان و ممارست، به سطحی از کمال رسیده باشد. رسیدن به این دیدگاه که یک داستان چه موقع خوب است، شعر باید چه گونه باشد، یا یک نقد خوب چه ویژگی هایی دارد، هیچ ساده نیست. انسان وقتی خود را شایسته قضاوت می داند، باید مطمئن باشد که به یک سطح حداقل در آن حوزه رسیده است. بارها در زندگی به کسانی برمی خوریم که هنوز معیارهاشان آشکارا می لنگد و با جسارت تمام یک شاهکار را می گویند یا برعکس. یادم است در دوران دبیرستان، روزی در کلاس ادبیات صحبت از شاهنامه فردوسی بود و پسری در زنگ تفریح شروع کرد با اعتماد به نفس کامل آن را کو بییدن، به این دلیل که «خیلی مسخره ست، همه اش خالی بندی و اغراق است». سال ها پیش یک بار یوف کوو را با اصرار برای دوستی بردم که بخواند. خواند و آورد و گفت: «چه جرت و برت های؟ من خوردم می توانم روزی ده تا هذیان مثل این بنویسم». حالا این مثال ها خیلی افراطی و حاد هستند (هر چند که در همین اطراف و اکناف هم بعضاً مشابهش یافت می شود). حالت عادی این بی معیاری خیلی رایج است و در شعر دارد بیداد می کند. بارها این را شنیده ایم که فلان شعر که در مجله چاپ شد خیلی بد است، اصلاً شعر نیست؛ یا برعکس شاهکار است. این نظریات کاملاً متضاد را گاهی دوستان و همکارانی می دهند که خودشان شعر می گویند. همه محافل شاعران ایران همین طور است. اصحاب و اذئاب هیچ یک از بزرگان شعر ایران، محفل شعر دیگری را قبول ندارند. دلیل اصلی اش همان است که یک بار به شوخی و جدی نوشته بودم: شعر مدرن مابیش از حد به بی معیاری و سلطه سلیقه مبتلاست. بعد این بی معیاری را ترکیب کنید با این که شعر اساساً در تعریفش مبتنی بر احساس است، تا ببینید چه معجون هفت جوشی درمی آید. تا وقتی که معیارهای کلی برای ما تثبیت نشده باشند، وضع این چنین و سلیقه حکمران خواهد بود.

یک نکته را البته در خصوص معیارها نباید فراموش کرد: سخت سری و تعصب در معیارهای هنری و زیبایی شناسانه، خودش از زمینه های بروز فساد در ذهن انسان است؛ حداقل انسان را از رسیدن به مراتب بالاتر درک هنر بازمی دارد. همیشه این کسانی که نقدهای قطعی و خود محور می دهند، مرا به یاد سخنرانان متعصب هاید پارک می اندازند؛ کسانی که می ایستند روی صندلی و بارگاه های متورم گردن، برای مخاطب آزاد خود حرف می زنند، چه بسا که فردی چند متر آن ورتر دارد با همان وضع رگ ها، خلاف همان حرف ها را رو به مردم فریاد می زند. وقتی به حکم های مطلق خیلی از جنبش های هنری و اجتماعی گذشته نگاه می کنیم که چه طور در مانیفست خود بقیه را (به ویژه اسلاف خود را) نفی می کرده اند، قبح این مطلق نگری بیش تر می شود. این رفتار گاهی از هنرمندان بزرگ هم سر می زند. سردمداران موج نوی سینمای فرانسه تقریباً همه کارگردانان فرانسوی قبل از خود را به شدت و حدت نفی مطلق می کردند. آثارشست ها چه در جنبش سیاسی و چه فرهنگی شان هیچ حرکت و نظامی را

خانم ن. گ. چه عجب! صفا آوردید، کم پدیداید... داستان بی اسمی که فرستاده اید که ما برایش نام پیدا کنیم خوب است، اما نمی دانم برود به کارگاه یا نه. البته انگار ایده اش شبیه یکی از کارهای کارور بود. اگر به من باشد که می گویم یک بار بازنویسی اش کنید. دختر داستان کلیشه ای در آمده، شبیه آن دختر سریال بی مزه جایزه بزرگ شده (بیخشیدها)، ماهمین اسم دختر جایزه بزرگ را پیشنهاد می کنیم.

شما هر طور مایلید برای من بنویسید آقای س. ق.، من پاسخ دادن به زبان رسمی را ترجیح می دهم (این فرق نسل هاست؛ شما احتمالاً دهه شخصی هستید!) درباره داستان ها، راستش از آن مواسم چای چیز زیادی نفهمیدم. بار اول که اصلاً نتوانستم ادامه بدهم و بار دوم هم خیلی در پیچ و خم ماجراها گم شدم. شخصیت اصلی کی ست؟ نظرگاه روایت کجاست؟ ثریا که بوده؟ این عناصر روشنفکرانه (کوندر اوئی چینگ - یا به قول ما خارجی ها ای چینگ - و غیره) چه هستند؟ شاید این عناصر فقط برای توجیه کارهای بی ناموسی شخصیت ها آورده شده اند (آخر می دانید وضعیت این روشنفکران معلوم الحال را که). خلاصه ببخشید، من اصلاً نگرتم موضوع را و نمی توانم نظری بدهم. آن یکی که در کارگاه داستان چاپ شد بهتر بود. درباره داستانک ها هم، خوب می دانید که اصولاً این مدل بسیار وابسته است به ایجاز و ایده خوب. ایده معمولی کار ساز نیست. مثل دوبیتی و رباعی و هایکو است؛ نتیجه فقط وقتی خوب می شود که ایده خوبی را درست و موجز بپروید. در غیر این صورت می شود یک متن معمولی، از این هایی که در برخی وبلاگ ها می نویسند و فکر می کنند عجب کار مینی مال ادبی ای می کنند. در برقین نامه قبلی تان داستانک های یوز اوانی و مکالمه چینی از این نظر خوب بودند، اما این بار به نظرم عزرائیل تو هم؟ خوب بود و بعضی هاشان حتا گنگ بودند، مثل خلبان یک چشم و سوخت فسیلی. البته این ها اسم های اهدایی من است به داستانک های بی نام شما (خانم ن. گ. ما را بدعادت کرد و دیگر خیال داریم داستان های رسیده را خود نام گذاری کنیم). اگر توضیح بیش تر درباره نوشته خاصی خواستید، برقین نامه بپراکنید.

یک تعدادی نامه را یواشکی دوستان گذاشته اند لای زونکن نامه ها که مال چند ماه پیش است؛ از جمله نوشته های آقای م. الف. از کرمانشاه. آن. از مشهد و ف.ن. از اصفهان، پاسخ آقای م. ج.، آقای م. ف.، خانم ن. الف. و دوستان دیگر هم دیگر جانمی شود و می ماند برای بعد. لطفاً شما هم مثل م. ف. فکر نکنید با شما دشمنی داریم. به خدا کمبود جا داریم، اما کمبود محبت نداریم. ▶

درباره خواننده و خوانش‌های او از متن

مختلف متفاوت است. این یک موضوع فیزیولوژیک است. به هر حال لذت‌های یک آدم زیر بیست سال با فردی بالای پنجاه سال فرق می‌کند. و اصلاً این روند تغییر بر اثر سن چیز بدی نیست. گاهی ما در جوانی نظرات مطلق از خود ساطع می‌کنیم که ده سال بعد خودمان از یادآوری‌شان شرمسار می‌شویم. (اعتراف: من فیلم گبه را در زمان خودش پنج بار دیدم و فکر کردم یک شعر سینمایی است. تنها یک سال عمر بیش‌تر لازم بود که نظرم ۱۸۰ درجه عوض شود). در ضمن فراموش نکنیم که جوانی دوران ترک‌نازی و میل به تغییر جهان است. زمان ناسازگاری و اعتراض و ناختمن به چیزهای موجود. سن که بالاتر می‌رود، تجربه‌های زندگی بیش‌تر و انسان واقع‌بین‌تر و سازگارتر می‌شود. واقع‌بینی و سازگاری هم، برخلاف سازش‌کاری و جبن و انفعال، چیز بدی نیست. ماهی میانه کوچولو را که پیری را مسخره می‌کرد فراموش کنید. شاید همه‌مان در پیری به این نتیجه برسیم که دنیا که سهل است، خودمان را هم نتوانستیم عوض کنیم. آن وقت است که شاید به آن «هیج» تعالیم بودایی برسیم...

خلاصه‌اش، رسیدن به معیارهای زیبایی‌شناسی پیش‌نیاز بسیار مهمی است. اول از همه باید دید که یک اثر چه وقت خوب است و چه وقت بد. این را با تمرین، با مطالعه مراجع نظری و تئوری‌ها، و به‌ویژه با خواندن، دیدن و شنیدن زیاد آثار هنری و سپس اندیشیدن به آن‌ها براساس آن نظریات، می‌شود و باید تقویت کرد. بعد که یک دید کلی ایجاد شد، می‌شود به قضاوت درباره آثار پرداخت. پس به دلایل بالا، حتی در مراحل صاحب‌نظر بودن هم قرار نیست همه هر چه را در این مجله چاپ می‌شود بپسندند؛ طبیعی‌ست که نمی‌شود. بالاخره هر کس برای خود جهانی دارد. حتی همکاران مجله گاه درباره سطح مطالب چاپ‌شده اختلاف نظر دارند. ولی این اختلاف نظر را باید بتوانیم با معیار توضیح دهیم. بهترین نشانه بی‌معیاری این است که کسی از اثری خوشش نیاید و بعد که بپرسید چرا، نتواند توضیح قانع‌کننده‌ای بدهد.

حالا همه این‌ها را در نظر بگیرید و ببینید کسی که به قضاوت رسمی درباره آثار دیگران می‌پردازد، در چه موضع دشواری قرار دارد. داستانی می‌خوانیم که دوستی فرستاده و خوب، با دیدگاه ما اثر کامل و بی‌نقصی نیست، اما برای خودش جهان و دیدگاهی دارد. حالا شما چه می‌دانید که نوشته‌های فلان نویسنده بزرگ در هجده سالگی مشابه این نبوده؟ حالا ما می‌دانیم که باید درباره‌اش نظر بدهیم چه باید بکنیم؟ هر حرف ما شاید آن دوست را به مسیری بیندازد که مسیری آرمانی نباشد (اصلاً مسیر آرمانی چه مسیری است؟) به هر حال چاره‌ای نیست؛ ما براساس معیارهای خودمان این‌جا پاسخی می‌دهیم که فکر می‌کنیم درست‌تر است. اما چه تضمینی هست که معیارهای ما بهترین راه را پیش روی او قرار دهند؟ مگر ما آینده را هم تجربه کرده‌ایم؟ مگر مطلقاً در این حوزه وجود دارد؟

زبانم مو در آورد. اندازه دو تا سیمینار مسایل زنان حرف جدی زد. ▶

بر نمی‌تافتند. دادانیست‌ها، رنالیست‌ها و خیلی‌های دیگر هم در هنرهای مختلف چنین واکنش‌هایی داشته‌اند. به گمانم نوعی تردید باید ساری و جاری در پس و پشت ذهن‌مان باشد. همیشه این را باید به خود یادآوری کنیم که خوانش ما از متن همیشه فقط یک خوانش است و خوانش‌های متعدد دیگری هم از اثر وجود دارد. این دیدگاه از خصایص عصر پست‌مدرنیسم است.

در این تعدد خوانش‌ها، یک بحث دیگر هم مطرح می‌شود و آن پس زمینه مخاطبی است که دارد قضاوت می‌کند، چه پس‌زمینه مطالعاتی او، چه تجربه‌های زندگی‌اش، و چه نوع خلق و خوی روان‌شناسانه‌اش... من نوعی کتاب‌خوان ممکن است به دیدن فیلم **سیمای زنی در دو دست بروم** و به فرض از آن سردر بیاورم، و شما که درگیر چهار کتاب دیگر بوده‌اید، یا در زندگی‌تان رویدادهایی بوده که من نداشته‌ام، یا ذاتاً این نوع آثار را بیش‌تر می‌پسندید، از فیلم خوش‌تان بیاید. این یک واقعیت کلی است که پس‌زمینه آدم‌ها روی دیدگاه‌هاشان تأثیر می‌گذارد و این پس‌زمینه ترکیبی است از بی‌نهایت اتفاق، بی‌نهایت عنصر، همه چیزهایی که گذشته آدم را تشکیل داده؛ خانواده، خیابان، مدرسه، اجتماع... البته یادمان نرود که تأثیر همه این اجزا روی معیارها باید به حداقل برسد. اگر دو آدم درباره یک اثر نظراتی صددرصد متفاوت داشته باشند، لابد در معیارهای‌شان تضادی هست. حالا در این جهان تردیده‌ها، این دو آدم اول باید معیارهاشان را شفاف کنند، بعد شاید بتوانند به یک شیوه‌ای (بهترینش گفت‌مان) بگویند معیارهای خود را به هم نزدیک‌تر کنند؛ از اساس نظرات‌شان را تحلیل و استدلال‌های دیگری را بازیابی کنند.

این نزدیک‌شدن عقاید و افکار، اتفاقی است که در پدیده‌های موسوم به «شکل‌گیری خرد جمعی» اتفاق می‌افتد. حتماً دیده‌اید که کسانی که مدتی را با هم می‌گذرانند، اگر تفاوت ذاتی نداشته باشند، دیدگاه‌هایی مشترک پیدا می‌کنند.

خود این را تجربه کرده‌ام. همچنین از بین همکاران ما دو نفر با پس‌زمینه سال‌ها دوستی، این فرصت را داشته‌اند که سال‌های سال درباره همه آثاری که با آن‌ها روبرو می‌شوند، با هم بحث کنند. این دو نفر الان به دیدگاه‌هایی همگرا رسیده‌اند، چون در تمام این سال‌ها هر یک استدلال‌های درست‌تر شخص دیگر را پذیرفته و هر دو به نوعی خرد جمعی رسیده‌اند و «زبان مشترک» میان‌شان ایجاد شده. این خرد جمعی و مکانیزم‌های ایجاد آن بحث پیچیده‌ای در حوزه دانش‌های مدیریت، جامعه‌شناسی و آموزش است که هنوز تئوری جامعی در تشریح فرایند پیدایش آن ارائه نشده، اما تأثیر غریبی بر جمع‌ها دارد.

اگر حافظه یاری کند، در یکی از مجله‌های سینمایی قدیمی، گویا کیورث و جدانی بود که یک‌بار درباره تأثیر عوامل بیولوژیک بر التذاذ مخاطب از اثر هنری نوشته بود. به علاوه بر تغییر تدریجی دامن معیارهای قضاوت، مکانیزم‌های التذاذ هم در سنین



Giorgio Gialotto